

سال ۱۴۳۲ - جلسه ۱۲ - تجلی حقیقت واحده

ولایت الهی در مظاهر مختلف

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تَخَيَّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنَيَّتِي

فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دَعَائِي يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ

أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.

ای پروردگار من، من به واسطه معرفتی که به تو

پیدا کردم و جایگاه خودم را در ارتباط با تو به درستی

یافتم، وضعیت و جایگاه و موقعیت خودم را در

ارتباط با تو پیدا کردم. و یافتم که من چه هستم و تو

که هستی و چه هستی. وقتی به این مرتبه رسیدم،

امید و اطمینان در من حاصل شده است که تو مرا

نسبت به آرزوهای خودم سر افکنده و سرشکسته نمی‌کنی. و مرا خائب و خاسر در آرزوی من، که همان آرزوی من، حضرت سجّاد، وصال و قرب و وارد شدن در حریم توست. حضرت سجّاد چه آرزویی داره؟ امام زین العابدین چه آرزویی داره؟ منیه، یعنی اون آرزوی ته دل. اون نهایت آرزو و اون نهایت خواست، با امل فرق می‌کنه. منیه، منی، با امل تفاوت داره. امل یعنی خواست، میل. **أنا أمل أن یکون کذا**. اینطور دلم می‌خواد. میلیم اینه، خواستم اینه که قضیه اینطور بشه. اوضاع اینطور باشه. ولی یه وقتی می‌گم منیتی. اون نهایت و ته ته اون میل و اراده من که از صمیم قلب من بر می‌خیزد، این مسئله اینه. **لذا منّا را هم به خاطر همین منّا می‌گن**. چون آرزوهای انسان در اونجا ظهور و تبلور پیدا می‌کنه. **منیه و اون نهایت آرزو و خواست امام سجّاد چیه؟ در این دنیا چیه؟ حضرت می‌گه من وضعیتم اینه، خودم آدم گناه‌کار، و آدم کم رو و کم آبرو و بی‌حیا نسبت به تفضّل و لطف و عنایتی که تو کردی، به من، و از اون طرف هم که کرم و رأفت و رحمت**

تو، رحمت، رحمتِ واسعة است. خب، حالا آرزوی
 من این است که مرا به وصال و قرب خودت
 برسانی. چطور اینکه در دعاهای دیگه حضرت به
 این کیفیت مطلب رو بیان کردند. در اون مناجات
 خمسة عشر: در مناجات عارفین، در مناجات
 مریدین و محبین، به خصوص محبین رو بخونید. در
 اون جا، الهی من ذا الذی وجد حلاوة محبتک، فرام من
 دونک بدلا. و من ذا الذی أنس بقربک فابتغی عنک
 حولاً. عجیب در اون جا خلاصه مطالب و مسائل
 فی مابین یک بنده و پروردگار را حضرت بیان
 می کنند و کیفیت قرب را حضرت در اون جا... و
 وقتی که آدم جدا این دعاها رو می خونه، اصلا دیگه
 این دنیا براش مهووع می شه. تهووع میاره. نه این که
 بدش بیادها! یه دعای خمسة عشر امام سجاد رو
 بخونید با معنا. همینطوری نه. اون ترجمه اش را هم
 نگاه کنید. ترجمه خوب. من نمی دانم چه ترجمه
 خوب [ی برای] مفاتیح شده، اطلاع ندارم. چون
 خیلی ترجمه ها دیدم که اشتباه زیاد داره، الی
 ماشاءالله. ترجمه این ادعیه رو هم در نظر داشته

باشیم، مفاهیم رو در نظر بیاریم، واقعا ببینیم که این ائمه ما، بیخود نمی‌گن. این حرفها رو بی‌خود نمی‌زنن. این یه چیزیه. مسئله یه چیزی هست که این مطالب را این ائمه به این کیفیت بیان می‌کنند. و این دعاها را برای ما گفتند. امام سجّاد این ادعیهٔ خمسة عشر را برای ما حضرت فرموده است.

بسیاری از بزرگان، در قنوت نماز شبشون، این ادعیهٔ خمسة عشر رو می‌خوندند. و بنده خودم یاد دارم که مرحوم حدّاد، رضوان الله علیه، ایشون از این ادعیهٔ خمسة عشر خیلی می‌خوندند. نه این که حالا فرض کنید که در نماز. نه، همینطوری نشسته بودند، یه دفعه می‌دیدیم که دنبال مفاتیح می‌گردند. مفاتیح می‌بردیم بهشون می‌دادیم، حالا نمی‌دونستیم چکار می‌خوان بکنن. یه دفعه می‌دیدیم باز کردند و شروع کردند، همینطوری، یه دعا از دعاهاى خمسة عشر: دعای مریدین، دعای محبین، دعای عارفین، یه دعایی از این شروع می‌کردند به خوندن و... یکی یا دوتا، و بعد می‌بستند و می‌داشتند کنار. اینها می‌فهمند که حضرت سجّاد در این عبارت‌ها چه

مطالبی رو بیان کرده. حضرت می‌گه مگه می‌شه کسی در قرب و نزدیکی حریم تو، مأوا گرفته باشه و دنبال این حرف و نقل‌های دنیا بره؟ اصلاً مگه می‌شه؟ جدّاًها! جدّاً! خب ما که اون حلاوت قرب ذات پروردگار را نچشیدیم، مثل حضرت سجاد و اولیای الهی که اونها در همون راستا.... اما بالاخره یه چیزکی می‌فهمیم یه چیزی هست. انقدر رو که می‌فهمیم که بیخود نگفتند، نخواستند این‌ها با این عبارت‌ها سر ما رو گرم کنند. یه واقعیتی رو دارن می‌گن. یه مسئله‌ای رو می‌گن. تا کی تو این دنیا مثل کرم دارید تو هم می‌لولید؟ مثل کرم! این می‌زنه تو سر اون، اون می‌زنه تو سر این، این به این تهمت می‌زنه، اون به این... ای که چی چی چی چی؟ که این بیاد بالا، اون بیاد پایین. ای خاک تو سر همه‌تون! خاک تو سر همه‌تون. این دنیای ماست! یعنی واقعا کسی بیاد یه شب، یه دعای امام سجاد رو بخونه، از همین ما، اون وقت بلند می‌شه فردا این کارها رو بکنه؟ یعنی واقعا، اصلاً دیگه خجالت نمی‌کشه بیاد این کارها رو بکنه؟ دیگه بیاد پشت سر این حرف

بزنه؟ دیگه بیاد بر علیه اون مقاله بده؟ دیگه بیاد بر علیه او پشت سر...؟ اصلاً خجالت دیگه می‌کشه که پاشه بیاد یه همچنین کاری انجام بده؟ جدّاً ها!

تمام این‌ها به خاطر این هست که ما از حقایق دینی خودمون غفلت کردیم. همه‌اش به خاطر غفلته. این یار کشی‌ها، این تحزب‌ها، این بده بستان‌ها، این بکش بکش‌ها، این بر علیه اون، اون بر علیه این، اینا مال کیه؟ این مال شیعیانی‌ست که خودمون رو منتسب به همین امام سجاد دارن می‌کنن. اونوقت این مردم به ما چی می‌گن؟ این خارجی‌ها و... به به! بفرما! نگاه کن!

حضرت می‌فرماید که من خودم را، جایگاه خودم را، پیدا کردم. در میان این وضعیت و ارتباط خودم با پروردگار، پیدا کردم. جایگاه من اینه، تو هم اینی. خب آرزوی مرا برآورده کن دیگه! فقد رجوت. امید دارم. به تحقیق امید دارم. نه معنای رجوت یعنی امید داشتن. یا أرجوا. بعداً امید پیدا خواهیم کرد. رجوت، دلالت بر ماضی می‌کنه. قدم که آمده روش، مؤکدش کرده، ماضی استمراری

تحقیقی و واقعی. این مسئله محقق است، این رجا در من محقق و واقعیت دارد که تو مرا سرافکنده و سرشکسته نسبت به آرزویم نمی کنی. فحقوق رجایی، حالا که امید من اینه، این امید مرا برآورده کن. این آرزوی مرا برآورده کن. برای تو که کاری نداره. برای تو که کاری نداره.

یه وقتی ما در سر سفره بودیم، اون زمان، مرحوم آقا می گفتند دعا کنید، هرکی که سفره منزلش هست باید دعا کنه. ما در منزل مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه بودیم، گفتند که دعا کنیم. مثل این که من یا کس دیگه. یه دعاهایی که خدا چه کنه و فلان و... یه نفر از اینایی که نشسته بود اونجا، بعد گفتش که... واقعا عجیبه‌ها! اصلا بعضیا چقدر تنگ نظرن! اصلا تنگ نظرنند! بابا مگه تو می خوای استجابت کنی؟ اینجوری کرد: بابا یه دعایی بکن که اجابت بشه. یه دفعه آقای حداد یا مرحوم آقا - یه کدوم از اینا - گفتند مگه قراره که تو اجابت کنی که می گی یه دعایی بکن...؟ اجابت رو یکی دیگه می خواد بکنه. برای اونم که فرقی نمی کنه. فرقی می کنه برای خدا؟

برای خدا فرق می‌کنه که حالا ما دو تا دعا کنیم، یا سه تا دعا کنیم، یا پنج تا، از خدا چند تا چیز بخواهیم، اونا چه مسائلی باشه... وقتی که از خدا می‌خوایم چرا اون بهتر و بالاترش رو نخواستیم؟ که همون رسیدن به مقام معرفت و اتصال به ولایت و حقیقت و تجرّد و توحید باشه. چرا اونو نخواستیم؟

فحَقِّ رَجَائِي. لذا به طور کلی، یک دستور سلوکی برای افراد این است که همیشه بالاتر رو بخوان. بالاتر. دو سه شب پیش عرض کردیم، این رفقا گاهی میان با من حرف می‌زنن، انقدر من حرص می‌گیره و عصبانی می‌شم که می‌خوام همونجا بزنم تو کله‌اش، هرکی اینو به من می‌گه. انشاءالله دیگه هم کسی نگه. آقا حالا ما می‌رسیم؟ آقا حالا این مطالب را ما عمل بکنیم می‌رسیم؟ آقا ما که قابل نیستیم که برسیم! آقا اینهایی را دیدیم... عرض می‌کردم چند شب پیش. اینها را بعضی‌ها را دیدیم که آمدند و بعدا انحراف پیدا کردند، در ما ناامیدی پیدا می‌شه. چرا باید اینطور باشه؟ چرا باید در ما ناامیدی پیدا بشه اصلا؟ چرا باید یأس پیدا

بشه؟ چرا باید به خودمون یأس راه بدیم که آیا ما
مشمول افرادی هستیم که مورد سخط و غضب خدا
قرار گرفتند؟ این سوء ظن به خداست! مؤمن که به
خدا سوء ظن نداره، حسن ظن دارد. ما باید حالت
وعده و بشارت و امید را همیشه در خود زنده کنیم،
و در افراد. بعضیا هستند - عرض کردم - فقط از تو
دهنشون «نه» میاد بیرون. فقط آیه یأس از
دهنشون... انگار فقط زبون اینا به آیه یأس می گرده.
ای بابا برو پی کارت. ای بابا ای بابا. آی کی دیده.
آی کی شنیده. ای نمی دونم فرض کن برو بابا ببینیم
چکار می کنی. فردا بهت می گم! دو روز دیگه بهت
می گم. این آدما ها! بدبخت ترین افراد هستند.
اینجور آدما که فقط از دهنشون بوی یأس میاد و...
از این آدما خدا بدبخت تر خلق نکرده. بهتون بگم!
خدا خلق نکرده. خیلی اینا بدبختند. خیلی
بی چاره‌ان. خیلی نفهمن! بازم بگم یا نه؟ یا بسه
دیگه؟ به همین مقدار؟

چرا زبون به امید نباید بگرده؟ نه آقا جان! آمدی
در این راه، خدا کمکت می کنه، خدا دستتو می گیره،

آمدی، توکل به خدا کن، آمدی، پیگیری کن، آمدی، برو... چرا زبون به بشارت نمی‌گردد؟ چرا زبون به حسن نمی‌گردد؟ چرا زبون به...؟ ها؟ این یه مرضه‌ها! این یه مرضیه اصلا! در ما، که جنبه یأس در ما، در بعضی از ما جنبه یأس غلبه کرده. اینو باید از بین ببریم. می‌شه از بین برد. انسان می‌تونه تغییر بده، و اون حالت رحمت خدا رو، اون حالت رو پیش بیاره. همیشه انسان... عرض کردم که اصلا در روایات هم داریم که با افرادی دوست و رفیق بشید که امید شما را هی تقویت کنند. زبانشون همیشه به خیر بگرده. همیشه زبانشون به خیر بگرده. همیشه شما امید در حرکاتشون، در صحبتشون، در رفتارشون مشاهده کنید. این افراد برای سیر انسان خیلی مفید هستند. به عکس، اون افرادی که حالت نفی در صحبت‌هاشون هست، هی می‌زنن تو سر آدم، می‌زنن تو نفس آدم، می‌زنن توی اون توقع آدم، اون انتظار آدم، اون حرکت آدم، هی حالت تشکیک ایجاد می‌کنن، تردید ایجاد می‌کنن.

یه شب در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم در

کربلا. اتفاقاً الآن من این قضیه یادم آمد. ایشون صحبت همین رو می کردند. این مسئله را. که تو که خودت نسبت به این مسئله شک داری چرا این شکت را هی به دیگران منتقل می کنی؟ به دیگران چه کار داری؟ تو نسبت به این قضیه شک داری، بذار طرف حالا حال خودشو بکنه. راه خودشو بره. هی بیایی وسوسه کنی، هی بیایی شک... نه بابا کی دیده، اینا همه اش حرفه. واقعا تو کسی رو دیدی؟ والا ما که ندیدیم. خبری، چیزی، مطلبی، مثلاً... هی همینطوری شک ایجاد کردن و شبهه ایجاد کردن و به چه منظور؟ خب اگر تو شک داری، خب کسی که نامه فدایت شوم نفرستاده برات اومدی اینجا. خب پاشو برو خونه ات دیگه! برو پیش زن و بچه ات. برو جاهای دیگه. برو هیئت. بین هر جا تو خیابون پرچم زدن برو اون تو، سینه بزن! خب اینکه... واسه چی پا می شی میای اینجا؟ خودت که می گی شک داری، شبهه داری، کسی هم که نامه فدایت شوم برات نفرستاده، کارت دعوت هم نفرستاده اند. مرحوم آقای حداد می فرمودند این ها، این گونه افراد، همه

خسر الدنیا و الآخرة خواهند شد. اینهایی که رهزن هستند. یعنی میان، هی شک، هی شبهه، هی تردید توی افراد قرار می‌دن و مسائل را به نحو غیر واقعی میان جلوه می‌دن. و همینجور بودند، در زمان پیغمبر هم بودند، در زمان ائمه هم بودند. شبهه ایجاد می‌کردند دیگه. منافقین از همین دسته افراد بودند دیگه. این کار، کار خوبی نیست. این کار کار غلطی ست.

انسان باید امید بدهد. امید بده. البته امیدی که باعث بشود انسان متجرّی بر خطا و گناه و عصیان بشه، اون هم غلطه. رسول خدا فرمود: فقیه - اون کسی که به فقه رسیده، نه این فقیه اصطلاحی که مرجع تقلید باشه. نه! فقیه، اون کسی که به فهم دینی و معرفت دینی رسیده است - اون کسی است - فقیه واقعی - که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند در صحبتش و کردارش، و همینطور نسبت به گناه متجرّی نکند. هر دو! در هر دو جهت باید شخص تعادل را نگه دارد. منتها، باید اون جنبه رحمت خدا را هم، به نحوی مطرح کند، که جلوی وساوس

شیطان را برای انحراف بگیرد. چون وقتی که شخص دارای دو جنبه هست، هم امید داره و هم ترس داره. خب در عین حال ممکنه شیطان وسوسه کنه. وسوسه کنه.

یه وقتی مرحوم آقای انصاری، رضوان الله علیه، ایشون می فرمودند تو یه مجلسشون - بنده اینو اتفاقا در نوشتجات خطی مرحوم آقا دیدم. سابق. حالا نمی دونم، شاید درستشو لابد رفقا می دونن دیگه. سی سال پیش، یا بیشتر، چهل سال پیش. من می خوندم اون موقع این نوشتجاتشون را - که یه روز شیطان آمد پیش حضرت ابراهیم و خیلی تعریف و تمجید کرد از اون عبادت های حضرت ابراهیم و این ها. و گفت می خواهم یک نصیحت بکنم. حضرت ابراهیم گفت چه نصیحتی می خوای بکنی؟ از تو که غیر از اغوا و غیر از اضلال چیزی برنمیاد. نصیحت چیه؟ گفت می خوام بگم که به این عبادت هایی که می کنی یه وقتی فریفته نشی. من در اون وقتی که عبادت خدا را می کردم و هنوز مطرود نشده بودم، گاهی از اوقات تسبیح که از دستم

می افتاد - حالا البته این اشاره به یه معانی ایست، نه اینکه تسبیح ظاهری و صد دونه و این حرفها - صد هزار ملک می آمدند تا اون تسبیح را بردارند و دوباره به من بدهند. بین چقدر ملائکه در تحت فرمان من بودند و در کارهاشون از من اطاعت می کردند. خوب ملائکه، اینها مراتب مختلفی دارند دیگه. ملائکه مقرب داریم، ملائکه بعد داریم، همینطور سلسله مراتب داریم. به خاطر یک خطایی که از من سر زد و تمرّد کردم، خداوند مرا به این روز انداخت که می بینی. که مطرود شدم و... مواظب باش که خلاصه این عبادت‌های زیاد، تو را فریب ندهد و گول این عبادت‌ها را نخوری. خوب، اینو گفت و رفت.

مرحوم آقای انصاری می فرمودند که: شیطان ذاتش اغوا کننده است. از اغوا کننده و اضلال، نصیحت برنمیاد. اون کسی که ذاتا چموشه، اون نمیاد خیر و هدایت رو به انسان القاء کنه. این می خواسته بیاد حتی در حضرت ابراهیم یأس ایجاد کنه. یأس. که این عبادت‌هایی که می کنی، هیچ

فایده‌ای نداره. منو می‌بینی، بیشتر از تو عبادت می‌کردم. ولی ببین، این عبادت‌های من همه‌اش از بین رفت، و با یک خطا و گناهی که کردیم، به این روز افتادیم. برو حالا حساب کار خودت رو بکن. هیچ! می‌خواد یأس ایجاد کنه. این شیطان همینه. میاد یأس ایجاد می‌کنه. هرکاری آدم می‌خواد بکنه: خب خیلیا از این کارها کردند، خب آخرش چی شد؟ نمی‌گیم ما؟ آخرش چی شد؟ نافله آدم می‌خواد بخونه، ای بابا! خب این‌ها، افراد که تو کتاب‌ها هم نوشته و گفتند هم که رفتند و بیشتر از این‌ها هم چیز کردند و بالاخره چی شد؟

یه وقت صحبت از یکی از افراد بود. همین که مرحوم آقا تو کتاب روح مجرد آوردند. خب این افراد، مراحلی رو طی کرده بودند. مسائلی رو متوجه شده بودند. من گاهی از اوقات که موقعیتی دست می‌داد و قرار بود که ما بعضی از مسائل رو بفهمیم، صحبتی که اینها با مرحوم آقا می‌کردند، اصلا من نمی‌توانم در این مجلس بیان کنم. اینطوری بوده قضیه. التفات می‌کنید؟ شما در آیات قرآن، قضیه

بلعم باعورا را که شنیدید؟ که دارای حالاتی بود و

مستجاب الدعوة بود و آیه قرآن هم داره دیگه: **عَلَّمْنَاهُ**

مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ﴿الكهف، ۶۵﴾ آمد این بلعم باعورا آمد

بر علیه حضرت موسی، موسی پیغمبر خدا، آمد این

علمی را که خدا به او داده، معرفتی که به او داده،

توانی که به او داده، این توان را بر علیه ولیّ خدا

می خواد به کار بیره! عجب! می خواد تو...؟ این

توان رو تو از طرف خدا آوردی! چطور حالا

می خواد با این توانت ولیّ خدا را به زمین بزنی؟ چه

جوری می خواد این کار رو بکنی؟ تو این رو از

طرف خدا آوردی! از خونه خالات که نیاوردی!

خدا به تو این توان رو داده! این معرفت رو داده،

نفس رو داده، که بخواد اعمال کنی، تاثیر بگذاری.

در نفسیت، این که مستجاب الدعوة است نه اینکه

بشینه بگه خدایا این کار رو بکن، خدا بگه خیلی

خب، حالا واسه تو استثنائاً یه پرانتز باز کردیم و

خلاصه دعای تو رو مستجاب کردیم. نه! اینکه دعا

می کنه، این خودش میاد و می بُره و درست می کنه.

اینه معنای استجابت. معنای استجاب الدعوه اینه. نه

اینکه.... خدایا! امّن یحیب المضطر اذا دعاه و یکشف

السوء. وقتی که دستشو می ذاره رو مریض و می گه

خوب شو، خوب می شه.

یکی از رفقای مرحوم آقا بود، ایشون از رفقای

مرحوم آقای انصاری بود و اینها. این یه همچین

حالاتی داشت. یه وقتی رفته بود در شیراز، خدا

رحمت کنه مرحوم آیت الله بهاء الدینی. بهاء الدینی

نه، اون مرحوم آیت الله بهاء الدین محلّاتی. آشخ

بهاء الدین محلّاتی که مرجع تقلید بود در شیراز.

مرجع بود. خیلی مرد معروفی هم بود. مرد بزرگی

بود، در شیراز مرجع تقلیدشون آشخ بهاء الدین

محلّاتی بود. خب این با مسائل عرفان و اینها خیلی

همچین چیز نبود. موافقتی نداشت. کسالت قلبی هم

داشت و خوابیده بود تو خونه. آمدند گفتند آقا یه

همچین شخصی هست. این خلاصه حمد می خونه

خوب می شه و این حرفها. و او شنیده بود اسم این

رو به اسم عرفان و... همچین ابروشو کرده بود تو

هم و... ولی از اون طرف هم قلبه دیگه! قلبه! درد

می گیره! آدم خلاصه آخش بلند می شه و...! یه دفعه

بهش گفتند و خیلی توجه نکرد و یه دفعه گفت آخ!
حالا بگید بیاد! حالا بگید بیاد! عیب نداره! ببینیم
چیه! تا آخ درنیاد، نمی‌گه بگو بیاد! این درد ما اینه!
وقتی آخش در آمد، حالا بگید بیاد! ببینیم چیه! عیب
نداره! صوفی هم هست، باشه! آخ ما رو خوب بکنه،
هرکی می‌خواد باشه باشه! درد ما رو خوب بکنه...
! خدا رحمت کنه. مرحوم آشیخ بهاء الدین محلاتی
مرد خوبی بود. در این مسائل سنهٔ چهل و دو و
قضایای انقلاب هم خیلی فعالیت کرد و کارهایی
کرد و مسائلی و اقداماتی کرد. یکی از افراد مرتبط
در اون زمان با مرحوم آقا، همین ایشون بود.

عرض کنم حضور باهر النور که ایشون آمد و
رفت و سلام علیکم! حالا انگار دیو دیده! بابا یه آدم
معمولیه دیگه! چه خبره؟ سلام علیکم! خب حالا
درویش! بیچاره حالا درویش نبود! سید اولاد
پیغمبر، عمامه داشت، نه موی تا اینجا داشت، نه
تبرزین داشت، نه سبیل تا اینجا داشت. به ما می‌گن
سبیل می‌ذاری! حالا نمی‌دونم سبیلیم هست، زیاده؟
کمه، نمی‌دونم! می‌گن سبیل داره! من سبیلم کجا

بود؟!

تبرزین داره، فلان داره! سید طلبه‌ای آمده بود،
اولاد پیغمبر! صوفی‌ش کجا بود؟ درویشش کجا
بود؟ کلاه هفت ترک و دوازده ترک کجا بود؟ اومد
نشست و سلام علیکم و حالتون خوبه و مرحمت
عالی... چایی خوردند و دید نه! چیزهای درویشی
و صوفی که نقل می‌کنند... امان از این حرف
مردم‌ها! امان از این حرف مردم! همینطوری یه
چیزی می‌گن‌ها! هرّی! یه مِشت گوسفند هم قبول
می‌کنند. یه گاوی یه حرفی می‌زنه، یه مِشت گوسفند
هم قبول می‌کنند. بابا برو بین، بشنو، حرف رو
بشنو، مطلب رو بشنو، آخه تو که به این می‌گی
صوفیه، تو رفتی باه‌اش حرف زدی؟ صحبت
کردی؟ آخه تو که اصلاً راش نمی‌دی تو خونه‌ات!
چی می‌گی صوفیه؟ چی می‌گی درویشه؟

امان از این مردم، و از این حرف مردم و امان از
این عوام. عرض کنم حضورتون که آمد و نشست و
سلام و یه خورده حال شما و یه خورده شروع کرد
با این خندیدن و شوخی کردن و مزاح کردن و دید

نه بابا اینم مثل بقیه آدم‌های دیگه است! نه دُم داره،
نه سُم داره، نه دندونش تا اینجاست! نه موش تا
اینجاست! مثل آدمای دیگه است بنده خداست!
اولاد پیغمبر. و این حرفها. بعد گفتش که خب!
شنیدم کسالت دارید، کسالت دارید، افتادید، فلان و
این چیزها. گفت آره آقا، به شما زحمت دادند، شما
را آوردند در این جا. یه خورده این بنده خدا یخش
که وا شد، گفت آره زحمت دادند و آوردند. گفت
نه! خیلی خوشوقت شدیم. مگه قلبتون درد بکنه
سراغ ما بفرستید! پی ما بفرستید! شوخی می کرد.
منم دیده بودمش. خدا رحمتش کنه. خیلی اهل
شوخی و مزاح و این حرفها بود. می خوند. مطالب
رو در نفس می خوند. مطالبی که در نیت بود
می خوند، از این مطالب داشت. یه وقتی هم با
مرحوم آقا خیلی رفیق و صمیمی بودند. ولی بعد
دیگه مسائلی پیش اومد دیگه این او اخر ارتباطشون
کم شد و در همون زمان سابق هم - همون زمان قبل
از انقلاب - به رحمت خدا رفت. حتی سنگ قبرش
هم یادمه مرحوم آقا نوشتند. آقازاده‌شون آمد پیش

مرحوم آقا، تقاضا کرد و ایشون هم یه انشائی نوشتند
برای سنگ قبر. این مضجع شریف و این تربت
منیف، آرامگاه بدن فلان... یه همچین چیزی برای
ایشون نوشته بودند که البته در خور همون موقعیت
ایشون بود. چون مرحوم آقا گزافه گو نبودند و
بی خود هم چیزی نمی نوشتند.

خلاصه گفت آره! مگه قلبتون درد بکنه خلاصه
به ما اظهار لطف بفرمایید و...! دیگه بنده خدا یه
خورده خجالت و فلان. گفت دیگه حالا فلان، شما
چیز کنید. گفت حالا ما یه حمدی می خونیم، دیگه
شفا دست خداست. حمد می خونیم. دستشو
گذاشت روی قلب این مرحوم آقا بهاء الدین
محلاتی رحمة الله علیه، حمد و لا الضالین رو خونند،
ایشون بلند شد نشست! دید! اصلا این قلب درد
نمی کنه! تازه یه مقداری ارادت پیدا کرد! دید عجب،
پس تو اینا هم پیدا می شن افرادی که خلاصه اینن!
بعد شروع کرد و... اصلا عجیبه‌ها! اصلا عجیبه.
خیلی عجیبه. آخه این‌ها که عوام نبودند. عالم بودند،
درس خونده بودند، مثلا مرجع بودند. ایشون وقتی

که این قضایا را تعریف می‌کرد برای پدر ما، بنده هم نشسته بودم. همین مرحوم که این قضیه مربوط به ایشون هست، اصلاً می‌گفت مطالبی را به من می‌گفتند که اصلاً من تعجب کردم که چطور مسائلی را به دروغ، مسائلی را به دروغ و به تهمت به من نسبت می‌دادند. حالا بقیه بماند. که آره، اینا اینجورن، اونجورن، اینجوری عبادت می‌کنن، نمازشون اینطوره و پشتک می‌زنن و یک چیزهای عجیب غریبی! گفت بابا! به پیر، به پیغمبر من تقلید می‌کنم! به آقای بهاءالدینی. گفتند شما از کی تقلید می‌کنی؟ گفتند من از آقای آس محمدحسین طهرانی! یه دفعه مرحوم آقا گفتند: چرا اسم منو آوردی؟ نمی‌خواستند... گفت: عجب! عجب! پس شما از آقای آس محمدحسین تقلید می‌کنید؟ عجب! عجب! خلاصه... خلاصه حالا یا آقا هم بدنام شدند با این انتساب، یا باعث شد که این خلاصه تطهیر بشود! تطهیر بشود از این اتهامات و شایعات و امثال ذلک. اونوقت ببینید! ببینید چقدر عجیبه! که یه فرد عالم درس خونده... اولین اولین

اولین و بدیهی ترین چیز، این است که آقا تا خودت
به یه مطلب نرسیدی، حرف گوش نکن. به این
اولین مسئله ما عمل نمی کنیم. به این بدیهی ترین
مطلب، ما عمل نمی کنیم. یه حمالی میاد یه چیزی
می گه، ما می گیم عجب! همینطوری! یه یابویی میاد
یه حرفی می زنه، ما هم فوری قبول می کنیم!

بابا جان تحقیقی گفتند **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ**

فَتَبَيَّنُوا ﴿الحجرات، ۶﴾! پس این مباحث اصولی تون
کجا رفته؟ حجیت خبر واحد و استدلالات شیخ و...

ها؟! خوندید دیگه این ها رو! **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ**

فَتَبَيَّنُوا! مرحوم شیخ می خواد از این جا استفاده کنه که

اگر عادل آمد، **فلا تبينوا**. البته رفقا بدونن، آیه دلالت

بر مخالف: حجیت خبر عادل نمی کنه ها! آیه، میاد

الزام تبین را در خبر فاسق می کنه. اما راجع به عادل،

اثبات ندارد. باید اثباتش از جای دیگه باشه. خب،

اینو شما همینطوری می پذیرید. اینی که الآن داره

حمد می خونه، خب این سید، اولاد پیغمبر، اهل

نماز، روزه، اهل... همینطوری ما بیایم یه حرفی، یه

چرند مزخرفی رو همینطور بگیم؟ اینی که میاد

می‌گه الحمد لله رب العالمین، و لا الضالین، وقتی تا
می‌گه و لا الضالین، همینطور بلند می‌شه. چرا وقتی
که ما می‌خونیم بلند نمی‌شه؟ چیه قضیه؟ ها؟ چون
او نفس داره، حمد رو درست می‌خونه. ما حمد رو
درست نمی‌خونیم. حمد رو درست نمی‌خونیم.

در جنگ صفین یکی آمد خدمت امیرالمؤمنین،
یا علی دستم قطع شده. خیلی من چیزم و فلانم.
خب بنده خدا لابد نتونسته بود اینو تحمل کنه. و اِلا
خب قطع شده! حضرت فرمودند: حالا کو دستت؟
گفت اینجاست. آوردند دست رو، یه چیزی خونددند
و دسته چسبید. چسبید! شروع کرد حرکت کردن.
بدون جراحی پلاستیک و بدون جراحی اعصاب و
این تاندون‌ها رو، فلان و بدون این چیزها، حضرت
چسبونند. در مشهد صحبت از معجزات امام رضا بود
که حضرت شفا می‌ده و کور و (و بنده هم خودم
دیده‌ام. با چشم خودم دیده‌ام مواردی که حضرت
شفا دادن. دو سه مرتبه، سه چهار قضیه را با چشم
خودم دیدم. دو تاشو که تو صحن بودم، جلو چشمم
اتفاق افتاد.) بعد یه بنده خدایی بود، این قضیه رو

یه دکتر چشم برام نقل می‌کرد، از پزشکان مشهد نقل می‌کرد، از چشم پزشکان مشهد. خب ما دیدیم! یکی آمده بود اینجا، ما چیز کردیم، نگاه کردیم و اینها، دیدیم این اصلا عصب چیزش خشک شده. عصب ماکولا می‌گن، اون ته شبکهٔ ریتین، نقطهٔ زرد که ماکولا هست، یه عصبی داره، عصب تو خالی و مجوف به مغز، قسمت چیز، به دو قسمت تقسیم می‌شه، قسمت چپ، قسمت راست، اون عصب که از ماکولا می‌ره برای مغز، اون اصلا خشک شده! خشکه! هیچ کاری نمی‌کنه. می‌گفت خلاصه این خیلی توسل و فلان کرد و حضرت اینو شفا دادند. می‌گفت ما اومدیم نگاه کردیم، دیدیم این داره می‌بینه، ولی عصبه خشکه هنوز! می‌گفت اینو دیگه ندیده بودیم! آخه دیده بودیم حضرت شفا می‌ده و کور و فلان، اما شفا بده و عصب خشک باشه، رو ندیده بودیم. گفتم خب حضرت می‌خواست بگه، این چشمه رو هم بین! این که تا حالا می‌دید، اینجوری شم بلدیم. بدون خلاصه جراحی و لیزر کردن و لیزیک و چسبوندن این پرده و بستن ماکولا

و فلان و این چیزها، ما بلدیم! از این چیزها، چیزهایی بلدیم که شماها بلد نیستید! البته شماها هم می‌تونید یاد بگیرید! به شرطی که شیعه خالص من باشید، امام رضا می‌گوید، من به شماها یاد می‌دم. نه این‌ها! این که چیزی نیست! بنده، در جلوی چشم خودم در طول زندگیم، ده‌ها مورد دیدم، نه از اولیاء، از این بچه مکتبی‌های این راه، دیدم مسائلی که تا به حال به کسی نگفتم. حتی احیاء موتی هم دیدم. بالا تر از این؟ نه از اولیاء تازه! کور شفا دادن که دیگه... حالا ما بیاییم... این عاره برای امام رضا است که ما بیاییم بگیم امام رضا و... اما از باب این که همه اینها در زیر ولایت اون‌هاست، خب، بالاخره از این نظر. و آلا بیاییم حالا ما مقام و منزلت امام رضا رو بیاریم پایین در حد شفا دادن چشم و درست کردن دیسک و فلج و فلان و این چیزها که شایسته اون‌ها نیست این مطالب و این مسائل. خب اینجوری.

اینی که الآن داره حمد می‌خونه، همین داره درست می‌کنه با حمد. وقتی که حضرت دست رو

چسبوندند، اون شخص گفتش که: یا علی چی خوندی؟ حضرت فرمودند: حمد خوندم! گفت: حمد خوندی؟ این حمد رو که ما هم می‌خونیم! حضرت گفتند: خب نمی‌خوای، پس می‌گیریم، تپی! دسته افتاد. گفت: ای وای! حضرت فرمودند: نه دیگه! فایده ندارد! حالا پاشو برو. حالا پاشو برو بی‌دست. آدم بی‌ادب سرش به سنگ می‌خوره. حضرت فرمودند حمد خوندیم، حالا حمد نمی‌خوای، پس می‌گیریم. تپی افتاد رو زمین. حالا پاشو برو.

حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السلام وقتی که خداوند به او اذن برای احیای موتی رو می‌ده، بالاترش، اذن یعنی تنفیذ مشیت و اراده خلّاقیت در این مظهر. این معنا، معنای اذنه. اذن نه این که بفرمایید، شما انجام بدید. الآن اینجا انجام بدید، اون جا انجام ندید. نه، اذن یعنی همان اراده و مشیت که پروردگار اعمال می‌کند اون اراده و مشیت را در اشیاء به نحو کن و جودیّه، **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** ﴿یس، ۸۲﴾، همون نفوذ کلمه

کن وجودیه را در نفس یک شخص قرار می ده. حالا
 می خواد ولی باشه، می خواد نباشه. نه، بودند افرادی
 که از این کارها می کردند و ولایت و این چیزها هم
 نبوده. حالا حضرت عیسی که ولیّه، حضرت به
 ولایت رسیده. لذا خداوند می فرماید: **وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنْ
 الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي**
﴿المائدة، ۱۱۰﴾. تو، خلق می کنی، درست می کنی،
 گل رو برمی داری سر هم می کنی، به شکل یک
 کبوتر، گنجشک، به شکل چیز. خاک رو بر می داری
 و گل رو بر می داری، مثل بچه ها که بر می دارن
 درست می کنن، تو هم خاک رو بر می داری و درست
 می کنی، گِله، خب، حالا که درست کردی، اگه ما
 باشیم، فتنفخ، فوت کن توش! کو؟ همه چیز سر
 جاشه! تازه گله خشک می شه! آبشم می ره! تو
 دستمون خشک می شه و بعد هم می ریزه. این کاریه
 که ما می کنیم. اما حضرت عیسی نه، حضرت عیسی
 فوت می کنه! حالا ما می گیم [فوت]، تنفخ معنای
 فوت کردن نیست، دمیدن نفسی است. فتنفخ، فوت
 می کنه، یه دفعه می بینه! شد کبوتر! بال هاش کو؟
 بال داره، پا داره، منقار داره، چشم داره، فلان داره!

تازه این‌ها شعبده نیست، این شعبده اگر هست، بیا!
پر بزن! پر می‌زنه می‌ره. خب همین کار رو اولیای
خدا می‌کنن. و کردند، می‌کنن. خب چه فرقی کرد؟
چه فرقی کرد؟ بنده هم دیدم. چه فرقی کرد؟ حالا
اون پیغمبره، این پیغمبر نیست. ولی همون کار رو
که انجام داد. همون کار رو که کرد. همون کار رو که
می‌کنه. به همون کیفیت. بله؟ ما حالا وارد اون
مطالب اصلا نمی‌تونیم بشیم، بشیم که اصلا از این
صحبت‌ها خارج می‌شیم. مطالبی که در صدد بودیم،
اون‌ها رو به اصطلاح باید پیگیری کنیم. پس بنا بر
این این حضرت عیسی که الآن اینو داره انجام می‌ده،
باذنی، به اذن من، خب چرا این اذن اینجا نیست؟ لذا
حافظ می‌فرماید:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ** دگران
هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

این معنای اذنی، همینه. یعنی وجود اراده منفذ. .
تنفید کننده اون خواست. خواست شخص به
واسطه... اول خواست پیدا می‌شه، خواست برای
تحقق یک موضوع خارجی، بعد اراده منفذ میاد اونو

تنفيذ می‌کنه. تنفيذ می‌کنه یعنی صورت خارجی
بهش می‌ده. امام رضا اشاره می‌کنه، اون شیری که
روی پرده است تبدیل به شیر سیصد کیلویی می‌شه.
یک شیری می‌شه تا اینجا، اون طرف را برمی‌داره دو
لقمه می‌کنه می‌ذاره تو شکمش. می‌گه حساب
مأمون رو هم برسم؟ حضرت می‌فرماد نه! همون
یکی بسته! این فعلاً با ما کار داره. مأمون هم غش
می‌کنه در اونجا می‌افته. با امام داری شوخی می‌کنی!
پا رو دم شیر داری می‌ذاری! بله؟ این اراده حضرت
وقتی داره این کار رو می‌کنه همون به اذنی است.
انت تخلق من الصورة أسداً بإذنی. در همون حال، اذن
پروردگار، در این مجلای تنفيذ اراده، اذن پروردگار،
همون قدرت امام است بر انجام این. اینو می‌گن اذن.
این اذن در بنده نیست، این پرده شیر بهش هست
هرچی فوت کنم، فقط پرده یه کم تکون می‌خوره.
بله! کار هر بز نیست، خرمن کوفتن!

فقط همین یه تکون می‌خوره. اون وقت ما
اومدیم جای امام رضا نشستیم، هی فوت می‌کنیم.
بابا، اون امام رضا بود! اون امام بود! فوت کردن ما

فقط پرده رو حرکت می ده. شیر هم میاد اینجوری

می کنه. آره! خودتی! هی فوت کن! خودتی!

اومدی به جای این می خوای بشینی؟ این امام

واقعیه عزیزم! هی اینطوری می کنه می گه خودتی.

اما نه، وقتی امام رضا میاد، اونجا دیگه مسئله فرق

می کنه. اون اذنی، **فتنخ فیه فیکون طیراً باذنی**، اون

اذنی حضرت عیسی، به مراتب بالاتر، کجا حضرت

عیسی؟ به گرد امام نمی رسه. امام رضا کجا، حضرت

عیسی کجا؟! اون اذن پروردگار، در اراده برای خلق،

اون اذن میاد در نفس امام رضا علیه السلام و از اون

نفس، اون مشیّت الهی، جامه عمل می پوشد. بشو،

این می شه اذن. بشو! شیر شو! پلنگ شو! کوه شو!

دریا شو! آسمان شو! زمین شو! ماه دو نصف شو!

خورشید برگرد! این بشو بشو، این همان اذنیه. اذنی

این نیستش که از اون بالا بگی **امّن یحیب المضطر**،

امام رضا برداره دستاشو اینجور کنه و **امّن یحیب**

المضطر و خدا بگه خیلی خب، حالا این دفعه خیلی

التماس کردی، این دفعه شما دعا کن، من این

صورت را تبدیل به شیر می کنم، تو دعا کن، من این

صورت را تبدیل به شیر می‌کنم. این دو تا ست یکی نیست. این جا یک واحد است. آن یک واحد عمل می‌کند. یک واحده. یک ولایته عمل می‌کنه. و اون ولایت، هم پروردگار، هم امام علیه السلام وحدت داره در اون.

لذا اذنی، اراده و مشیّت پروردگار است، که از نفس امام طلوع می‌کنه. طلوع می‌کنه. مثل ما. الآن بنده، چند نفرم؟ یک نفرم دیگه. الآن اراده می‌کنم اینو بردارم آهان! بیارم تا دهانم، دهانم خشک شده یه قدری! یک قلب از این بخورم. خب این دیگه دعا و أمن یجیب داشت؟ بگم ای خدایا الآن تشنه‌ام شده و دهانم خشک شده و - این رفقا هم امشب می‌گن چرا انقدر اینجوری داره حرف می‌زنه و پس اون حرفهایی که دیشب وعده داد کجا رفت؟ خودم زودتر بگم! **ما فی الضمیر!** ببینید من خبر دارم، از ما فی الضمیرتون خبر دارم! - ها؟ حالا تشنه. حالا خدا بگه: خب من به تو اذن دادم این رو برداری و خلاصه رفع عطش کنی. من هم اینو بر می‌دارم و این رو که میارم، این خدا داره این کار رو می‌کنه و من

فقط در این جا دعا کردم. نه آقا جان! همینی که من
دستم رو آوردم دارم اینو انجام می دم میارم، این یعنی
اذن پروردگار، این یعنی اذن. شما که الان دارید به
من نگاه می کنید، چشمتون را به من دوختید تا ببینید
من چه مطالبی را مطرح می کنم، این نگاه کردنتون به
من، یعنی اذن پروردگار. این معنا، معنای اذنه. اگر
اذن نبود، چشمتون بسته می شد. نگاه نمی کرد. این
گوش شما که الان داره صحبت های من رو می شنوه،
و بعد این مطالب را در ذهن و در مغز می بره، این
شنیدن گوش شما، و قدرتی که دارد، یعنی اذن
پروردگار. ببینید چقدر معنا، معنای وسیعی شد،
چقدر معنا، معنای... اینها ولایته ها. این مطالبی که
دارم می گم خوب اگه - مخصوصا فضلا و رفقای که
اهل فضل هستند دقت کنند - اونوقت اون مطالبی که
دیشب عرض کردم و انشاءالله ادامه خواهیم داد یا
امشب یا شبهای دیگه، اینا به درد ادامه اش می خوره.
اینجا به درد ادامه اش می خوره. این فکری که الان
دارید شما می کنید، این فکری که می کنید و مطالب
من را می سنجید و روش تأمل می کنید، روش تفکر

می‌کنید، این می‌شه چی؟ اذن پروردگار. پس اذن پروردگار این نیست که یک حالت خاصی باشه مثل اذنی که ما داریم می‌دیم. این اذن، اذن تکوینی‌ست، که همون تسری ولایت کلیه و ولایت مطلقه در مرائی و قالب‌های جزئیه‌ست. این معنا، معنای اذنه. این معنا، معنای اذنه.

اون ولایت کلیه و مطلقه که نزولش از نفس امام است، اون ولایت، در صورت اعیان و اشکال خارجی رو بهش می‌گن اذن. بهش می‌گن اذن. من که الان دارم صحبت می‌کنم، ولایت به من اذن داده که دارم صحبت می‌کنم. همین صحبت کردن من یعنی اذن. یعنی اجازه. باز شدن راه و تحقق یک امر خارجی به واسطه حقیقت ولایت. این میشه اذن. این اذنهایی که ما داریم بیرون می‌بینیم، این اذنها همه اعتباریه. یه روز می‌دن، یه روز پس می‌گیرن. آقا من به شما اجازه می‌دم که شما وارد این کتابخونه بشید و کتابها رو مطالعه کنید. وقتی که دو ساعت گذشت، آقا ببخشید، دیگه وقت تموم شد، بفرمایید بیرون دیگه. کی پیام دوباره؟ خبر می‌کنم. دو روز دیگه؟

بله، اذن می‌دم که بیاید این کار رو انجام بدید. اذن می‌دم که از این استفاده کنید اذن می‌دم که از این ماشین استفاده کنید. اذن می‌دم اذن می‌دم همه این اذن‌هایی که همه در میان مردم هست، همه این‌ها اذن‌های اعتباری است. اون وقت ما اومدیم آیات قرآن رو حمل بر معنای اعتباری کردیم. چقدر غلطه؟ غلطه! آیات قرآن، درش معنا، معنای حقیقی ست. نه اینکه معنا معنای اعتباری باشه.

اذنی که در اینجا هست، که به معنای تحقق صورت خارجی ست، اون اذن به معنای تنزل ولایت پروردگار است در نفس ولیّ همونطوری که خود اون ولایت پروردگار در خارج اعمال می‌کنه. همونجور. اینم الآن به همین کیفیته. وقتی که ملک الموت می‌آید و قبض روح می‌کند، ملک الموت چکار می‌کنه؟ میاد چکار می‌کنه؟ میاد قبض روح می‌کنه. این یه مقدار رو که ما بلدیم دیگه. شبهه نداریم که یه ملک الموتی هست به نام حضرت عزرائیل و اونم یه جنودی برای خودش داره و در

آیه قرآن هم داریم که: **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي**

وُكِّلَ بِكُمْ ﴿السجده، ۱۱﴾، خب این یه ملک الموته.

بعد در اون آیه هست، که **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُم الْمَلَائِكَةُ**،

پس معلومه که ملک الموت، خودش یه جنودی

داره، افرادی داره، زیر دست‌هایی داره. مثلاً یه عده

رو می‌فرسته برید فلان جزیره، سونامی میاد درق!

بزنید همه رو بمالید به هم! ملک الموت... یه عده

رو می‌فرسته فلان جا، زلزله رودبار میاد، دُنب! همه

می‌رن پایین. خلاصه اینایی که می‌کنن، هرکدوم یه

ملکی باید بره سراغشون دیگه. این سراغ اون، این

اون، نمی‌دونم... بله! این دیگه خیلی عالی! اینو

سقف میاره روش، اونو نمی‌دونم زمین دهن باز

می‌کنه، اون خوب آب رو باز می‌کنه، نمی‌دونم خفه

می‌کنه، بالاخره راه‌های برای از بین بردن این‌ها رو

ملک الموت بلده. یه راه هم بلد نیست. ایادی هم

زیاد داره ملک الموت. تو بیمارستان‌ها ببینید! این‌ها

همه ایادی ملک الموتند. همه‌اینا که مریض‌ها رو

می‌کُشن، همه جزو جنود ملک الموتند. بله! دیروز

تو روزنامه می‌خوندم یه بچه‌ای، در نمی‌دونم یه

شهرستان، به واسطه اهمال پزشکان، تو روزنامه نوشته بود مبتلا به چیز مغزی و مرگ مغزی... بدبخت بچه سه ساله، مثل دسته گل. اومده لوزه شو عمل کنه، مرگ مغزی پیدا کرده. نوشته به واسطه اهمال و... بچه مرد! بچه سه ساله مُرد. اینها چی اند؟ ایادی ملک الموتند! همه شون! اعوان ملک الموت! جزو این چیزهای ملک الموت یکی هم اینها هستند. اونی که میاد فرض بکنید که از اون بالا بمب می ندازه و افراد رو می کشه و مردم رو می کشه، اونم جزو ایادی ملک الموته، حالا ما دیگه اون جا ها رو کار نداریم، فعلا خود ملک الموت رو کار داریم. خدمت ایشون می خوایم امشب برسیم، ایشون خیلی خلاصه کارها کرده و باید خدمت ایشون برسیم.

خب جناب ملک الموت، شما که می خوای بیای الان یه جا قبض روح کنی، این بیمار افتاده در اینجا، این افتاده و وصیتشم کرده و داره شهادتینشم می گه،
أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله و
أشهد أن علياً وليّ الله و بعد یه دفعه شما می بینید چشماش بسته شد. چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ این که

تا حالا داشته حرف می‌زده، شهادتینشو گفته،
خدا حافظی کرده، از همه دور و بری هاش... چی
شد که یه دفعه چشمش بسته شد؟ چی شد که یه
دفعه قلب و ایساده؟ چی شد یه دفعه که این مغز دیگه
کار نمی‌کنه؟ چی شد؟ این ملک الموت به واسطه
ولایتی که خدا درش قرار داده، به واسطه اون میاد و
بین روح و بین بدن این، فاصله می‌ندازه. میاد چکار
می‌کنه؟ بر روح مسلط می‌شه، اینو از این بدن جدا
می‌کنه. روح از بین نرفته‌ها! و ایساده داره نگاه
می‌کنه. می‌بینه! یه دفعه این زن و بچه می‌زنن وای
تو سرشون! می‌گه بابا چرا دارید گریه می‌کنید؟ من
زنده‌م، و ایساده ام! این حرفها... خیلی اتفاق
افتاده‌ها! این افرادی که می‌رن مرده و این‌ها، این
روحشون می‌گن من زنده‌ام چرا دارید چیز می‌کنید.
حتی این روح‌ها میان تشییع جنازه خودشون رو هم
می‌کنن دیگه. میان دنبال جنازه خودشون راه میفتن و
میان و می‌رن و وارد قبر می‌شن و داریم و خیلی
اوضاع و خیلی مسائل و خیلی مسائلی‌ست اینها.
خدا چشم بصیرت بده، بصیرت باطن، تا ببینیم

اون چه را که ائمه فرمودند و بزرگان، راجع به این‌ها، این‌ها همه، مو به مو حقیقت داره. مو به مو. مو به مو حقیقت داره. سر سوزنی این‌ها اختلاف نداره.

حالا این ملک الموت که داره این کار رو انجام می‌ده، آیا این عملی که داره انجام می‌ده - دقت کنید - آیا با اذن پروردگار داره انجام می‌ده یا بدون اذن پروردگار؟ با اذن دیگه! از خودش که نیست! از خودش میاد انجام می‌ده؟ از خودش میاد قبض روح می‌کنه؟ از پیش خودش؟ سلیقگی، یه چرتکه بندازم و نگاه می‌کنه می‌بینه این پیر مرده، ای بابا! تو هم زیادی بابا! زیادی بر کوپنت تو چیز کردی و جونت رو بگیرم! اما به یه جوون می‌رسه، نه حیفه بابا! خیلی هنوز کار ازش بر میاد. خیلی هنوز کار ازش میاد. گناه داره که! این به این زودی، جونس گرفته بشه. سلیقگیه دیگه! چون پیره، اوه بابا، ده ساله، بیست بیشتر، اصلا حیف نون که تو تا حالا خوردی! تو اصلا بیست سال پیش می‌بایست می‌رفتی. سی سال پیش می‌بایست... حیف نون! یا نه؟ همه اینا رو حساب، هرکدام از این افراد که مأذون باشه، این

قبض روح می‌کنه و هر کدوم که نباشه، نمی‌گیره. اون
اذنی که خدا به این می‌دهد و به واسطه اون اذن
می‌آید و این جان را می‌گیرد، اون اذن چیست؟
همون اذنی که به حضرت عیسی داده، این همینه.
اون اذن همینه. منتها حضرت عیسی اذن برای احیاء
داشت - البته اذن برای اِماتِه هم داشت، هم اذن احیا
داشت هم اِماتِه، هر دو - ملک الموت، اذن احیا ندارد،
اِماتِه دارد. اذن احیاء یکی دیگه است. یه ملک
دیگه است. یه ملک مقرب دیگه است. این می‌آید و
اِماتِه می‌کند. یعنی اون ولایت پروردگار را که خدا
در نفس او قرار داده است، اون ولایت پروردگار را
می‌آید و اعمال می‌کند. اعمال می‌کند. اجرا می‌کند،
به راه می‌اندازد، نه این که ملک الموت هم بیاد مثل
ما، بیاد بشینه دعا کنه: **أَمِّنْ یحیی المضر اذا دعاه...**
خدایا گیر کردم! بیا خودت جون اینو بگیر! بعضیا
هستند به این زودی جون نمی‌دن! خدایا بیا جون
اینو بگیر! فقط از عهده خودت بر میاد. خدا هم بگه
خیلی خب، تو دعا کن، من مستجاب... نه! همین
قدرت و اراده و استعداد برای فعل، می‌شود ولایت

بر اّماته. اینو می گن ولایت بر اّماته. اینو می گن اذن در اّماته. اینو می گن اجازه در اّماته. اّماته یعنی مُروندن، کشتن، از بین بردن. این رو در ملک الموت چی؟ خدا قرار داده. خب ممکنه در غیر ملک الموت هم باشه.

وقتی که مرحوم قاضی با مرحوم آشیک محمد تقی آملی در بیرون مسجد کوفه حرکت می کردند، مرحوم آقا گفتند چکار کردند؟ یه ماری اومد از کنار دیوار مسجد کوفه رد بشه. اون جا ها مار زیاده. از کنار مسجد کوفه اومد رد شه. این آشیک محمد تقی آملی رو کرد به چیز. گفت آقا اولیای الهی می تونن اعمال کنن. اگه می خواید این مار رو چیز کنید. گفتند خب چیزش کنم؟ گفتش که حالا... ایشون یه اشاره کردند: **مت یاذن الله!** تا گفتند مت، یه دفعه ماره خشک شد. همونجا وایساد. داشت اینجوری اینجوری می کرد ها! یه دفعه همونجا... سیخ! رفت دستش زد، دید بابا اصلا خشک شده. خشک شده! خیلی خب! هیچی بعد رفتند مسجد کوفه نماز خواندند، یواشکی گفت بریم بینیم این چیه قضیه؟

این جلوی ما این طور شد، چشممون دید، یا اینکه واقعا ماره مرده؟ بریم نگاهش بکنیم تا بچه‌ها نیومدند خلاصه اینو برش دارن ببرنش و یا باهاش چیز کنن... رفت نگاه کرد و دست زد و دید نه بابا! مار بیچاره مرده! این مار بیچاره مرده! برگشت و مرحوم قاضی گفتند: خب امتحان هم کردی؟! رفتی امتحان هم کردی؟ خواستی ما رو امتحان کنی؟ فلان هم کردی؟ خیلی خب. حالا صحبت من اینه. رفقا از اینا حواسشون رو جمع کنن. بین کار مرحوم قاضی و بین کار عزرائیل چه فرقی شد؟

اینو که دیگه مرحوم قاضی کرد دیگه. **مت یاذن الله**. وقتی که مرحوم قاضی می فرماید **مت یاذن الله**، و اینم می میره، چشم بندی هم نیست، می خوای موافق عرفان باشی، می خوای مخالف عرفان باشی. این هست قضیه. بی خود هم زور نزن. آبروی خودتم نبر، مرحوم قاضی هم این کار رو کرده و بالاتر از این کار. خب این عملی که مرحوم قاضی کرد، با اون کاری که عزرائیل، ملک مقرب خدا داره انجام می ده، چه فرقی می کنه؟ هیچ! هیچی! هیچ

فرقی نمی‌کنه. همون اذنی را که خدا به حضرت عزرائیل داده برای قبض روح، همون اذن رو به مرحوم قاضی داده برای قبض روح. هر دو یه کار انجام می‌دن. عمل خارجی شون که یکیه دیگه. خب اینو داریم می‌بینیم دیگه. حالا اگر به جای مرحوم قاضی، حضرت عزرائیل این کار را انجام می‌داد، ما عزرائیل رو فحشش می‌دادیم؟ ای فلان فلان شده عزرائیل؟ چطور شد وقتی آقای قاضی این کار رو بکنه، ما یه مسئله دیگه برامون پیدا می‌شه؟ حضرت خضر، وقتی که آمد اون طفل را کشت، حضرت موسی اعتراض کرد. اگر به جای حضرت خضر، عزرائیل این کار را می‌کرد، حضرت موسی اعتراض می‌کرد؟ نه! رفقا برن باز امشب فکر کنن، چیه قضیه؟ نگاه کنید ساعت چنده! الآن ساعت دوازده و ده دقیقه است! فکر این نمی‌کنید که خلاصه ما هم به اراده و اذن خدا هی باید بریم تشنگی مون رو این جا چیز بکنیم! این چه قضیه‌ای هست؟ به این سرّ اگر رسیدیم، مشکل حل می‌شه. چرا اگر عزرائیل بیاد این جوان، بچه ده ساله رو بیاد از بین ببره. بکشه

دیگه. بالاخره عزرائیل میاد می کشه دیگه. عزرائیل
میاد دیگه. حالا یا از پشت بوم پرتش می کنه پایین،
یا توی رودخونه می ندازه غرقش می کنه، یا توی
چاه، بالاخره یه جوری... بالاخره یه جوری، یا یه
مرضی، یه وبایی، چیزی، دیفتیری، دیفتیری
می گیره. چند سال پیش بود، همون زمان مرحوم آقا،
یکی از اقوام ما، بچه هفت ساله اش، هفت سال! بچه
معصوم. بچه هفت ساله اش دیفتیری می گیره، تا تو
بیمارستان می برن، تو ماشین فوت می کنه. هفت
سال! کی این کار رو کرد؟ عزرائیل مگه نکرد؟ خب
چرا فحشش نمی دی پس؟ ای فلان شده عزرائیل!
ای فلان و فلان تو...! بر اون فلان و کدای چیزت!
آمدی چکار کردی و فلان! هی می ندازی گردن
چی؟ گردن دکتر، دکتر بیچاره. حالا اون بیچاره نه،
اون که بالاخره تا بیمارستان نبرده. نمی دونم دیر
فهمیدیم، دیر متوجه شدیم، دیر دیر دیر، خودشو،
خودشو چیز می کنه، خودشو ملامت می کنه.
خودشو میاد سرزنش می کنه. در حالی که عزرائیل
بابا! تو ماشین ندیدی عزرائیل اگه بودی همون جا

یقه شو می گرفتی: چکار داری می کنی؟ بچه مو داری
می کشی! پسر بچه هفت ساله، تو راه بیمارستان،
دیفتری، فوت کرد! خفه شد، فوت کرد!

اگر حالا به جای عزرائیل، حضرت خضر میومد
این بچه هفت ساله رو می کشت. این چکار می کرد
گاه دود راه می نداخت! گاه دود! به تو هم می گن
پیغمبر؟ آی بر هرچی پیغمبره، فلانه! به تو هم می گن
- فرض کن - عبد خدا؟ چی شد؟ بابا این که هر دو
یکی شد. این که یکیه! در عمل خارجی، اینه که بچه
فوت کرد. خیلی خب. حالا چه هفت ساله، چه ده
ساله. چی شد این قضیه که اگر عزرائیل بیاد این بچه
ده ساله رو بکشه، مسئله ای اتفاق نیفتاده. افتاده تو
رود خونه مرده بچه. نمیندازی گردن عزرائیل. اگه
بیفته تو چاه، آره، پاش در رفت افتاد تو چاه، با سر
رفت تو چاه، اگر پشت بوم بیفته، میکروب، فلان...
همه چی! عزرائیل بنده خدا اون وسط وایساده هر
هر می خنده، بگید! بگید! آ باریک الله! بندازید گردن
دریا و رودخونه و چاه و میکروب و دیفتری و
هرچی دلتون می خواد! به من نگید، به من فحش

ندید! به من بد و بیراه نگید، هرچی می‌خواید بگید.
اما خضر بیچاره اومد، این چاه رو اون برداشت،
فقتله! روایت هم نیست که بگی سند نداره، آیه
قرآنه، حرف هم توش نیست! **فقتله!** یه دفعه
حضرت موسی هوارش رفت بالا! ااا! عمل خلاف
شرع! اونم چه خلاف شرعی؟! کشتن بچه بی‌گناه!
کشتن بچه بی‌گناه! اون خضر هم می‌گیره می‌خنده!
هه هه هه! کار خودشو می‌کنه، خب چی می‌فرمایید؟
چی چی می‌فرمایید؟ گرفتی برداشتی کشتی تیکه
تیکه کردی، حالا می‌گی چی چی می‌فرمایید؟ گفت
قرار شد که حرف نزنم. گفت آره راست می‌گی!
قرار شد حرف نزنم دیگه! خودت قول دادی و...
وقتی که یه خورده همچین چیز شد، گفت خیلی
خب، حالا من علتش رو اینها رو شروع می‌کنم برات
گفتن.

چرا ما در اون صورت با عزرائیل کار نداریم، اما
اگر همین عمل عزرائیل رو یکی دیگه انجام بده، ما
همه چیمون به هم می‌ریزه؟ انشاءالله برای، - اگر
خدا بخواد - برای شب آینده. انشاءالله.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ